



پیغام عشق

قسمت هفتصد و هشتاد و پنجم





خانم فرزانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۸ گنج حضور، بخش چهارم

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

قرین: همنشین

دل آدمی بی هیچ گفت و گویی و به طور پنهانی خو و سیرت همنشینی را که با او بصورت فردی یا جمعی قرین شده است می دزدد. چنانچه این قرین انسانی باشد که در ذهن بوده، روی خود کار نمی کند، مسئولیت دردهایش را به گردن دیگران می اندازد و انرژی مخرب منتقل می کند و چنانچه از جنس زندگی و دم الهی باشد، برکت سازنده می بخشد.

هر طرف غولی همی خواند تو را
کای برادر راه خواهی؟ هین بیا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶

ای انسان از هر سو غول‌های اطرافت که من‌های ذهنی بی‌مسئولیت و بی‌طلب هستند بصورت قرین فردی یا جمعی، تو را به خود خوانده و هریک به تو می‌گویند: ای برادر اگر می‌خواهی راه و مقصد را نشانت دهم دنبال من بیا.

ره نمایم، همراهت باشم رفیق
من قلاووزم در این راه دقیق
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷

این غول‌های ذهنی به تو می‌گویند: من راه را به تو نشان می‌دهم و همراه و هم‌طریق و رفیق تو می‌شوم و در این راه دقیق تبدیل من‌ذهنی به هشیاری حضور، راهنمای تو خواهم بود.

نی قلاووزست و نی ره داند او
یوسفا، کم رو سوی آن گرگ خو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸

آن غول ذهنی، نه راهنماست و نه راه را می شناسد. ای انسان یوسف صفت، بسوی آن فرد گرگ خو نرو، زیرا
هیچ چیز نمی داند و می خواهد تو را بدرد و صفای باطنت را از بین ببرد.

می رود از سینه ها در سینه ها
از ره پنهان، صلاح و کینه ها
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

هرچه را که انسان در مرکز خود حمل کند چه «صلاح» که خاصیت هشیاری حضور است و چه «کینه» یعنی
خاصیت های بد من ذهنی، بدون نیاز به حرف زدن، بطور نهانی و از طریق ارتعاش به مرکز انسان های دیگر که با
آن ها قرین است منتقل می کند.

حَزم، آن باشد که نفریبد تو را
چرب و نوش و دام‌های این سرا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹

دوراندیشی آن است که چیزهای چرب و شیرین که در حقیقت دام‌های این دنیا هستند و تو به اشتباه فکر می‌کنی آن‌ها زندگی دارند، تو را نفریبند.

کین طلب در تو گروگان خداست
زآنکه هر طالب به مطلوبی سزااست
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴

کشش طلب که در تو وجود دارد همان قسمت عدم‌بین، سکوت‌شنو و بی‌فرمی توست که به صورت امانت الهی در تو وجود دارد و مطلوبش زنده شدن به بی‌نهایت خداست. اما من ذهنی، مطلوبش غول ذهنی است. پس هر طالبی سزاوارِ مطلوبِ خویش است.

امروز خوش است هر که او جان دارد
رو بر کف پای میرِ خوبان دارد
-مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۵۳۱

در این لحظه ابدی هرکسی که فضا را باز و جان حقیقی را پیدا کرده است خوش است. آن هنگام او رویش را به
روی کف پای خداوند یا خوبانی مانند مولانا گذاشته است.

چون بلبل مست داغ هجران دارد
مسکن شب و روز در گلستان دارد
-مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۵۳۱

انسانی که فضا را باز کرده، مانند بلبلی که مست شراب یکتایی ست داغ جدایی از خداوند را دارد و فرقی نمی‌کند
که ذهنش خوب نشان دهد یا بد، او به هر حال در گلستان فضای گشوده‌شده مسکن گزیده است و نشانِ الست
و پیوند با زندگی را همراه خود دارد.

جمع باشید ای حریفان، زآنکه وقت خواب نیست
هر حریفی کو بخُسد وَاللّٰه از اصحاب نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳

ای دوستان که اکنون در همانیدگی‌ها پراکنده هستید هشیاری‌تان را از آن‌ها جمع کنید و روی آن قائم بشوید.
اکنون وقت خواب ذهن و دیدن برحسب همانیدگی‌ها و داشتن عقل جزئی نیست. هر دوستی که به خواب
همانیدگی‌ها برود به خدا که از اصحاب عشق خدا و از دوستان خدا نیست.

روی بستان را نبیند، راه بستان گم کند
هر که او گردان و نالان ثیوه دولاب نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳

دولاب: چرخ چاه، چرخ که با آن جهت آبیاری کردن زراعت از چاه آب کشند.
هر کس مانند چرخ چاه در حال پویایی و کار روی خود نباشد، ناله درد هشیارانه و بیرون کشیدن هشیاری از
همانیدگی‌ها را سر نهد و در ملامت و جفای من‌ذهنی بماند، راه بوستان یکتایی را گم می‌کند و روی خداوند را
نخواهد دید.

ای بجسته کام دل اندر جهان آب و گل
می دوانی سوی آن جو، گاندر آن جو آب نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳

ای انسانی که کام دلت را در جهان آب و گل یعنی همانیدگی‌ها جست‌وجو می‌کنی، تو داری به سمت جوی تأیید و توجه مردم که مبنایش توهم توست می‌دوی، اما در آن جو آب حقیقی و حیات‌بخش زندگی وجود ندارد.

(قرآن کریم، سوره نور (۲۴)، آیه ۳۹)
«وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بَقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا...»
«اعمال کافران چون سرابی است در بیابانی. تشنه، آبش پندارد و چون بدان نزدیک شود هیچ نیابد...»

بر زند از جانِ کامل معجزات
بر ضمیرِ جانِ طالبِ چون حیات
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۰۸

از جان انسان‌های کامل و به حضور رسیده برکات زندگی ظهور می‌کند. آن‌ها با ارتعاش مثبت خود مانند یک معجزه حیات حقیقی را در جان انسان‌های طالب و مشتاق تبدیل به خدا و زندگی بیدار می‌کنند.

لذت بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذتی بی‌پایان به نام عشق وجود دارد که معنایش یکی شدن انسان فضاگشا با خدا و زندگی در این لحظه ابدی است. اما اساس زندگی انسان به عنوان من‌ذهنی براساس گله و شکایت است به همین دلیل دچار بی‌وفایی و جفای زندگی به صورت بی‌مرادی می‌شود و گرنه چرا باید زندگی جفا کند؟ [پس لازم است انسان نه تنها ناله و شکایت خود را زیر نظر بگیرد و کم کند بلکه با حزم و فضاکشایی مانع تأثیرپذیری از ناله و شکایت دیگر من‌های ذهنی شود].

ز آسمان دل برآ، ماها و شب را روز گن
تا نگوید شب روی کامشب شب مهتاب نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳

ای انسان با فضاگشایی مانند ماه از آسمان درونت بالا بیا و شب ذهن را به روز حضور تبدیل کن تا کسی که در فضای تاریک ذهن راه می رود نگوید که در این جهان روشنایی و چراغ نیست [و ببیند که انسانی مانند مولانا با ابیاتش به زندگی انسان ها روشنایی می بخشد.]

بی خبر بادا دل من از مکان و کان او
گر دلم لرزان ز عشقش چون دل سیماب نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳
سیماب: جیوه

اگر دل من هر لحظه فضاگشایی نکند، در من ذهنی بماند، شکایت کند و مانند جیوه که دائماً در لرزش است از عشق خدا نلرزد، از مکان فضای یکتایی و معدن برکات خدا بی خبر می ماند.

تا عشق کنار خویش بگشاد
اندیشه گریخت بر کناره
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

وقتی عشق به خدا و زندگی آغوش خود را باز می کند و فضای درون گشوده می شود، اندیشه من ذهنی که
بر مبنای هم هویت شدگی هاست بی ارزش و ناکارآمد شده و کنار می رود

چون صبر بدید آن هزیمت
او نیز بجست یکسواره
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷
هزیمت: فرار

و هنگامی که تأخیر و درنگ و صبر ذهن، فرار اندیشه من ذهنی را که از همانیدگی ها می آید می بیند این نیز
می جهد و فرار می کند زیرا کاهلی و صبر من ذهنی به عقل او وابسته است.

شد صبر و خرد بماند سودا
می‌گرید و می‌کند حراره
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷
حراره: سرود و تصنیف خواندن، گرمی و علاقه نشان دادن

صبر و عقل من‌ذهنی که فرار می‌کند و از میان می‌رود، سودا و عشق به خدا و زندگی می‌ماند که در فضای
گشوده‌شده خود را به لطافت و گرمی با اشک شوق بیان می‌کند و با سرود شادی و عشق، خود را به این جهان
می‌نمایاند.

یک زمان کار است بگزار و بتاز
کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

شناسایی چیزهای این جهانی و همانیدگی‌هایی که زندگی ندارند و خوش‌بختی نمی‌آورند کار یک لحظه است.
آن را انجام بده و به سوی برکات زندگی بشتاب. کاری کوتاه را اینقدر برای خود طولانی نکن.

خواه در صد سال، خواهی یک زمان
این امانت واگذار و وارهان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲

گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و ادای امانت الهی را انجام بده، همانیدگی‌ها را رها کن، نسبت به
من ذهنی بمیر و به بی‌نهایت خداوند زنده شو؛ چه صد سال طول بکشد و چه یک لحظه کوتاه.
[اگر می‌خواهی این کار را در کوتاه‌ترین زمان ممکن انجام دهی، پس برخلاف میل من ذهنی، در برابر قضا و
کن فکانِ خداوند رضایت داشته باش.]

آن لب که بُود کون خری بوسه گه او
کی یابد آن لب، شکرِ بوسِ مسیحا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶

کونِ خر: کنایه از احمق و ابله، سخنان و هیجاناتِ من‌ذهنی

کسی که دائماً لب من‌ذهنی‌اش را می‌بوسد و به صحبت‌های ذهنی علاقه‌مند است، دیگر نمی‌تواند شیرینی بوسه لب مسیحا یا انسان زنده شده به بی‌نهایت خدا را بچشد و به خداوند گوش دهد.

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می کنی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

حَبَر: دانشمند، دانا
سَنی: رفیع، بلندمرتبه

تا زمانی که بخواهی بجای تمرکز روی خودت، دیگران را که من ذهنی دارند به دانایی و بزرگی برسانی و آن ها را تغییر دهی، خود را مانند من ذهنی بدخو کرده و از انرژی زنده زندگی خالی می کنی. [به جای آن فضا را باز کن، ارتعاش به شادی زندگی کن و چیزی به زبان نیاور چون این حرف ها را من های ذهنی نمی فهمند.]

این ره چنین دراز به یکدم میسرست
این روضه دور نیست، چو رهبر تو را رضااست

-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات ۲۵

این راهی که این قدر طولانی به نظر می آید با یک دم، یک لحظه، می توان آن را طی کرد و به مقصد که همان باغ و فضای یکتایی ست رسید. آن یک دم، تسلیم و رضایت ما در این لحظه در برابر بی مرادی است.

یک زمان کار است بگزار و بتاز
کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

شناسایی چیزهای این جهانی و همانیدگی‌هایی که زندگی ندارند و خوش‌بختی نمی‌آورند کار یک لحظه است.
آن را انجام بده و به سوی برکات زندگی بشتاب. کاری کوتاه را این قدر برای خود طولانی نکن.

با تشکر:
تنظیم‌کننده متن: فرزانه
گوینده: فرزانه



خانم پارمیس



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۸ گنج حضور، بخش پنجم

خواه در صد سال، خواهی یک زمان
این امانت واگذار و وارهان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲
گزاردن: انجام دادن، آدا کردن

فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و ادای امانت الهی را انجام بده، همانیدگی‌ها را رها کن، نسبت به
من ذهنی بمیر و به بی‌نهایت خداوند زنده شو؛ چه صد سال طول بکشد و چه یک لحظه کوتاه.
[اگر می‌خواهی این کار را در کوتاه‌ترین زمان ممکن انجام دهی، پس برخلاف میل من ذهنی، در برابر قضا و
کن فکان خداوند رضایت داشته باش.]

هزار ابر عنایت بر آسمانِ رضا است
اگر ببارم از آن ابر بر سرت ببارم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

ای انسان، هزاران ابر عنایت و رحمت در «آسمانِ رضا» وجود دارد پس بی هیچ دلیلی راضی باش و با ذهنت
شکایت نکن، زیرا تنها راه بارشِ کرم و عنایتِ من از طریقِ همین ابرِ رضا است.

ای جان، اگر رضای تو غم خوردن دل است
صد دل به غم سپارم بهر رضای تو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۳۶

ای زندگی، تو جان من هستی، اگر رضا و خشنودی تو در غم هشیارانه از دست دادن همانیدگی‌های من است،
پس هرگاه مرا بی‌مراد کنی و صدها همانیدگیِ مرا به من نشان دهی، تماماً خودم را به غم می‌سپارم و از فضای
رضا بیرون نمی‌روم.

چون رضای دل تو در غم ماست
یک چه باشد؟ هزار بایستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۵۶

ای زندگی، چون رضای دل تو در این است که ما همانیدگی‌هایمان را رها کرده، از جنس تو شویم و غم از دست
دادن آن‌ها را بخوریم، پس یک همانیدگی که چیزی نیست، همه را با هم بیاور تا مرکزمان عدم شده و به تو
زنده شویم.

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کف شیر نر خون خواره‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

زندگی همچون شیر نر خون خواره‌ای، می‌خواهد از طریق قضا و کن‌فکان، همانیدگی‌های انسان را شکار کند و
خون آن‌ها را بریزد. پس چه چاره‌ای جز تسلیم و فضاگشایی، در اطراف اتفاق این لحظه همراه با رضایت درونی
می‌ماند؟

همچو قومِ موسی اندر حرّ تیه
مانده‌یی بر جای، چل سال ای سفیه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸
حرّ: گرما، حرارت. سفیه: نادان، بی‌خرد

ای انسان نادان، تو با ناله، شکایت و نارضایتی در برابر بی‌مرادی‌های زندگی و عدم فضاگشایی در اطراف
اتفاقات این لحظه، چهل سال است که همچون قوم موسی در گرمای بیابان ذهن و دردهای آن گم شده‌ای و
هرچه پیش می‌روی، دور خودت می‌چرخ و تغییری نمی‌کنی.

می‌روی هر روز تا شب هرّوله
خویش می‌بینی در اول مرحله
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹

هر روز از صبح تا شب با عجله پیش می‌روی و با ذهنت تندتند فکر و عمل می‌کنی اما همین‌که به خودت می‌آیی،
می‌بینی که سر جای اولت، در همان وضعیت هستی و تمام تلاشِ تو در ذهن بی‌حاصل بوده‌است.

بیاموز از پیَمبرِ کیمیایی
که هر چت حق دهد، می ده رضایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

از پیامبر یک کیمیایی را یاد بگیر که در برابر هرچه که خداوند در این لحظه، از طریق قضا و کن فکان پیش پایت می گذارد فضاگشایی کن و با تسلیم و رضا، آن را بپذیر.

همان لحظه در جنت گشاید
چو تو راضی شوی در ابتلایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵
ابتلا: آزمایش، امتحان، بلا

اگر در برابر امتحان الهی که از طریق قضا و کن فکان، تو را بی مراد می کند، فضاگشایی کنی و راضی باشی، همان لحظه در بهشت فضای یکتایی به روی تو گشوده خواهد شد. [اگر راضی نباشید یعنی فضاگشایی نمی کنید.]

قفل زفتست و، گشاینده خدا
دست در تسلیم زن و اندر رضا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳
زفت: ستبر، بزرگ.

این قفل من ذهنی، بسیار سخت و پیچیده است و فقط خداست که می تواند آن را باز کند، پس در مقابل وضعیت این لحظه، تسلیم باش و با رضایت کامل اجازه بده خداوند از طریق قضا و فکان روی تو کار کند و قفل من ذهنی را بگشاید.

باز آفتاب دولت بر آسمان برآمد
باز آرزوی جانها از راه جان درآمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۴۱
برآمد: طلوع کرد

دوباره از فضای گشوده شده و آسمان دل، آفتاب نیک بختی بالا آمد و به جهان تابید و آرزوی جانها که از راه حل های ذهنی همچون جمع کردن همانیدگی ها برآورده نشد، از راه فضاگشایی و زنده شدن به جان اصلی برآورده شد.

باز از رضای رضوان درهای خُلد وا شد
هر روح تا به گردن در حوضِ کوثر آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۴۱
خُلد: جاودانگی

دوباره با فضاگشایی و رضایت درونی انسان، درهای بهشتِ فضای یکتایی به روی او باز شد و روح و چهار
بُعدش از برکاتِ چشمه فراوانیِ کوثر، سیراب گشت.

باز آن شهی درآمد کاو قبلهٔ شهانست
باز آن مهی برآمد کز ماه برتر آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۴۱

دوباره خداوند در انسان به خودش زنده می‌شود، همان شاهی که قبله تمام شاهان جهان، از جمله مولانا است،
همان که از ماه هم زیباتر است و در زیبایی همتایی ندارد.

باز فرمود او که اندر هر قضا
مر مسلمان را رضا باید، رضا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۴

باز پیامبر در جای دیگر فرمود: مسلمان کسی است که در هر بی‌مرادی‌هایی که قضا و کن‌فکان، بر خلاف میل
من‌ذهنی‌اش، سر راه او قرار می‌دهد، بدون توجه به سروصدای ذهن، قضا را باز کند و با رضایت درونی، کاملاً آن
را بپذیرد.

حدیث
«قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي وَ لَمْ يَبْصُرْ عَلَى بَلَائِي فَلْيَلْتَمِسْ رَبًّا سِوَايَ.»
خدای متعال فرمود: «هر که به قضای من، رضا ندهد و بر بلای من نشکبد، باید خدایی جز من [یعنی همان
من‌ذهنی را] بجوید.»

از تو زدن تیغِ تیز، وز دل و جان صد رضا
یک سخنم چون قضا، نی اگر، نی مگر
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۶

یک سخنم: کسی که بر سر گفته خود می ایستد، یک کلام
نی اگر، نی مگر: سست و مردد نیست، قاطع

اگر زندگی با تیغِ تیز قضا و کن فکان همانیدگی‌هایم را نشانه بگیرد، با دل و جانم راضی هستم پس اجازه
می‌دهم آن‌ها را ببرد و با ذهن شکایتی نمی‌کنم. سخنم را عوض نمی‌کنم و با اگر و مگر، سست و مردد نیستم.

گر بکشی ذوالفقار، ثابتم و پایدار
نی بگریزم چو باد، نی بمرم چون شرر
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۶
ذوالفقار: مطلقاً شمشیر. مردن: خاموش شدن

ای زندگی، اگر شمشیر بکشی و بخواهی مرا بی‌مراد کنی و همانیدگی‌ام را ببری، نه مثل باد می‌گریزم و نه مثل
جرقه‌ای از بین می‌روم، بلکه هم‌چون کوه، ثابت و پایدار باقی می‌مانم و با رضایت کامل، ترسی از انداختن
همانیدگی ندارم.

ور نمی‌تانی، رضا ده ای عیار
گر خدا رنجت دهد بی‌اختیار
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶

ای جوان‌مرد، وقتی خدا رنجت می‌دهد، همانیدگی‌ات را نشانه می‌گیرد و تو درد آن را نمی‌توانی تحمل کنی،
بدون این که به ذهن بروی و عینک همانیدگی به چشمت بزنی، راضی باش.

که بالای دوست تطهیر شماست
علم او بالای تدبیر شماست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۷

زیرا که فضاگشایی و رضا در مقابل بالای دوست، سبب می شود آب حکمت از فضای گشوده شده جاری شود و مرکزتان را از همانیدگی ها پاک کند. علم خداوند برتر از تدبیر ذهن شماست.

دانی که در این کوی رضا بانگ سگان چیست؟
تا هر که مخنث بود آتش برماند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲
مخنث: ترسو

ای انسان، آیا می دانی که در این کوی رضا، بانگ و سروصدای سگان من ذهنی به چه علت است؟ برای این است که هر کس از انداختن همانیدگی هایش می ترسد و بجای شکر و رضا، با ذهنش ناله و شکایت می کند، فرار کند و برود، زیرا شایسته تبدیل به هشیاری حضور نیست.

چون قضای حق رضای بنده شد
حکم او را بنده خواهند شد
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۰۶

وقتی که قضای خداوند، مورد رضایت بنده قرار گیرد، خواهان حکم و کن فکان خداوند می شود، پس هر لحظه به جای ستیزه و تخریب با عقل من ذهنی، با رضایت و فضاگشایی در اطراف اتفاق، از خرد زندگی استفاده می کند تا وضعیت بیرونی را درست کند.

کین طلب در تو گروگان خداست
زآنکه هر طالب به مطلوبی سزااست
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴

کشش طلب که در تو وجود دارد همان قسمت عدم بین، سکوت شنو و بی فرمی توست که به صورت امانت الهی در تو وجود دارد و مطلوبش زنده شدن به بی نهایت خداست. اما من ذهنی، مطلوبش غول ذهنی است. پس هر طالبی سزاوارِ مطلوبِ خویش است.

رسول غم اگر آید بر تو
کنارش گیر همچون آشنایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵
کنار گرفتن: در آغوش گرفتن، بغل کردن

پس اگر «رسول غم» به صورت اتفاقات غم‌انگیز، پیشِ تو آمد، مثل یک دوست آن را در آغوش بگیر و دردِ
هشیارانه انداختنِ همانیدگی را بکش.

جفایی کز بر معشوق آید
نثارش کن به شادی مرحبایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

پس برای آن جور و جفایی که از سوی معشوق یا خداوند می‌آید، فضاگشایی کن و شادی‌کنان، با رضایتمندی،
به او آفرینی هدیه کن و شکرگزار باش.

هست مهمانخانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیف نو آید دوان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴
ضیف: مهمان

ای انسان، این تن تو هم چون مهمان خانه‌ای است که هر لحظه، افکار و وضعیت‌هایی به صورت مهمان، شتابان می‌آیند که گاهی هم موجب ناکامی و بی‌مرادی تو می‌شوند اما پیغامی از طرف زندگی دارند که با فضاگشایی و رضا می‌توانی آن را دریافت کنی.

هین مگو کین ماند اندر گردنم
که هم اکنون باز پرد در عدم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵

مبادا که اگر بی‌مراد شدی با مهمان ستیزه کنی و با نارضایتی، فضا را به‌روی او ببندی، زیرا می‌پرد و به فضای یکتایی برمی‌گردد و نمی‌تواند پیامش را به تو بدهد، پس به او احترام بگذار و با فضاگشایی او را در آغوش بگیر تا پیغامش را به تو برساند.

هرچه آید از جهان غیب‌وَش
در دلت ضیف‌ست، او را دار خُوش
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶

پس هرچیزی که در این لحظه، با قضا و کن‌فکان، از جهان غیب به‌سوی تو می‌آید را مثل یک مهمان محترم بدان و با رضایت و مهربانی از او پذیرایی کن، تا بتوانی پیغامش را بگیری، زیرا او پیامی از جنس فضای یکتایی، جهت تبدیلِ تو از هشیاری جسمی به هشیاری حضور، به همراه دارد.

با تشکر:
تنظیم‌کننده متن: پارمیس
گوینده: پارمیس



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

